

نگاهی به فیلمی ممنوع از یک فیلمساز ممنوع الشغل !

(چاپ شده در آرش ۷۷، پاریس، ۲۰۰۱)

نیلوفر بیضایی

پیش در آمد

آشنایی من با حسین مهینی به سال ۱۹۹۵ بازمی گردد. در جنب و جوش ارگانیزاسیون " فستیوال سینمای تبعید " در شهر یوتوبوری بود که از سال ۱۹۹۳، هر دو سال یکبار با مسئولیت وی برگزار می شود. تمام روز در تکاپو و در حال دوندگی بود و بیش از ظرفیت یک انسان معمولی کار می کرد. شب، که دسته جمعی به یک رستوران رفتیم، در حالیکه جمع طبق معمول مشغول بحث و جدل بود، نگاهم به مهینی افتاد که از فرط خستگی، همانطور نشسته خوابش برده بود. خستگی او را از پا در آورده بود! روز بعد، دوباره او را دیدم، که باز با همان شور و انرژی از اینسو به آن سو می دود... و تمام هفته به همین ترتیب.

تلاش فرهنگ ورز و هنرمند برای رساندن صدایی یا صداهایی به مخاطب و آنهم بی هیچ چشمداشتی، تنها می تواند از عشقی عمیق نشأت گرفته باشد و برآستی مهینی را عاشقی به تمام معنی شناختم.

می دانستم که مهینی از فارغ التحصیلان مدرسه ی عالی سینما و تلویزیون در دهه ی پنجاه است و همچنین شنیده بودم که چندسالی بعنوان کارگردان در استخدام تلویزیون بوده و پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، از کار برکنار و ناچار به ترک ایران شده است.

می دانستم که عکاس خوبی است و گاه گاهی با کارهایش در نمایشگاههای عکس شرکت می کند. اما تا ژوئن ۲۰۰۰ که به مناسبتی، دو فیلم از او دیدم، کارهای سینمایی اش را نمی شناختم.

فیلمهای "سیداسماعیل" و "کانون" که هر دو در سال ۵۳، یعنی ۲۵ سال پیش ساخته شده اند، اینک برای اولین بار در جمع کوچکی به نمایش گذاشته شدند.

به یاد می آورم که هنگام دیدن این فیلمها که در آنها اینچنین جسورانه، واقعیتهای خشن جامعه ی ایران را به تصویر کشیده شده است، بسیار تحت تاثیر قرار گرفتم و به شدت گریستم. باید اعتراف کنم، سالها بود که فشارهای بی حد و حصر و همچنین مقاومتی که این فشارها از امثال من می طلبید، مجال پرداختن به حسهای انسانی نظیر گریستن را از من گرفته بود. البته فیلم مهینی بهیچوجه به قصد گریاندن من تماشاگر ساخته نشده بود، اما گریستن من دلیل دیگری نیز داشت. با خود اندیشیدم، این چه بلایی ست که بر سر سرزمینم نازل شده است. چرا در این سرزمین در طول تاریخ بطور مکرر، استعدادهای درخشانی که امروز می توانستند جزو بهترینها باشند، قربانی سانسور و حذف اندیشه ی سیستماتیک حکومتهای مستبد شده و می شوند. چه کسی پاسخگوی صدمات روانی ناشی از این استعدادکشی ها که نسل به نسل تکرار می شود، خواهد بود.

به گمان من، مهینی نمونه ای بارز از هنرمندان معترضی است که بدلیل دگر اندیشی و همچنین ناسازگاری با مصلحتهای روز، ناچار به فرار از ایران شدند، یکی از هزاران. کسانی که در اروپا زندگی می کنند، می دانند که ادامه ی حرفه بخصوص در رشته های هنری، برای کسانی که از کشورهای جهان سوم می آیند و پناهنده ی سیاسی هستند، تقریباً امری غیرممکن بنظر می رسد.

مهینی اما توانست یک امکان برای تمامی فیلمسازان تبعیدی سراسر جهان فراهم کند. در فستیوال سینمای تبعید، فیلمهای فیلمسازان تبعیدی جهان، از شیلی گرفته تا یونان، از کردستان تا ترکیه و ایران... امکان عرضه شدن به مخاطب را پیدا می کنند. فیلمهایی که بدلیل تسلط مصلحتهای سیاسی و اقتصادی در جهان، امکان کمتری برای راهیابی به بازار جهانی - تجارتي فیلم پیدا می کنند. فستیوالی که هردوره کاملتر و پربارتر می شود و توانسته است در سوئد بعنوان یک آلترناتیو در برابر فستیوالهای رایج، موقعیت خود را تثبیت کند.

فیلمهایی که مهینی پس از انقلاب برای تلویزیون ساخته، از جمله "یاد آشنا" که در مورد زنده یاد پرویز فنی زاده است و یا "زمین سوخته" که موضوع آن زندگی مردم کردستان است، همگی توقیف شده اند و اگر هنوز وجود داشته باشند، سالهاست که دارند در قفسه ای خاک می خورند!!!

از آنجا که فیلمهای مهینی در سطح عمومی بنمایش در نیامده اند، در قسمت بعدی این نوشته تلاش خواهم کرد تا بزبان قلم، تصویری از یکی از فیلمهای مهینی به نام "سید اسماعیل" را به خواننده منتقل کنم.

نام فیلم : سید اسماعیل

سناریست و کارگردان : حسین مهینی

تهیه شده در مدرسه ی عالی سینما و تلویزیون، ۱۳۵۳

"سید اسماعیل"، فیلمی است نیمه مستند و تقریباً بدون متن. در این فیلم نگاه به اجتماع اطراف، از طریق تصویر و صدا و همچنین هم‌آمیزی و گاه جداسازی این دو عنصر، برجسته می‌شود. فیلم با چند تصویر کوتاه آغاز می‌شود. در یکی از تصاویر آغازین، پرچم سیاه و صدای سنج به تصویری از عزاداران سیاهپوشی قطع می‌شود که جنازه‌ای را بر سر دست می‌برند. عزاداران در کوچه‌ای تنگ به سوی ما می‌آیند.

صدایی، "شام غریبان" می‌خواند. تصویر به دو دست قطع می‌شود. دستهایی زحمت کشیده و پیر. صدای دیگری "الرحمان" می‌خواند. پرچم سیاه می‌افتد. صدای اذان و تصویر یک مسجد. اینبار کوچه‌ی تنگ، خالیست... و باز عزاداران را می‌بینیم که بتدریج نزدیک می‌شوند. تصویر باز به دستها قطع می‌شود. دستها اینبار به کار می‌افتند و پارچه‌ای را بر زمین پهن می‌کنند و بعد آن را به دقت صاف می‌کنند. تصویر به چهره‌ی صاحب دستها که پیرمردی رنج‌دیده است، قطع می‌شود و باز به دستها. دستها یک چراغ نفتی را از کیسه‌ای بیرون می‌آورند و آن را بدقت تمیز می‌کنند و روی پارچه می‌گذارند. از این پس تصویر دستها و همچنین عزاداران مرتب به تصاویر دیگری قطع می‌شوند و دستها هر بار چیزی را به مجموعه‌ی تمثیلهای مذهبی اضافه می‌کنند (دست قمر بنی‌هاشم، زنجیر، شمشیر) و بالاخره آینه‌ای که پیرمرد با آن حرف می‌زند. صدای پیرمرد شنیده نمی‌شود، اما صداهای در هم دیگری از "انتظار" حرف می‌زنند و باز عزاداران که همچنان در حال نزدیک شدن هستند و حضورشان بگونه‌ای تهدید آمیز جلوه می‌کند. تصویری از چهره‌ها. چهره‌ی مردم کوچه و بازار. صدای می‌گوید که سالهاست منتظر است تا اتفاقی بیفتد. در جاهایی که صداها، افکار درونی چهره‌ها را بازگو می‌کنند، بیاد فیلم "بر فراز آسمانهای برلین"، ساخته‌ی وییم وندرس می‌افتد. در آنجا نیز دوربین چهره‌های انسانهایی را دنبال می‌کند در حالیکه صدایی، گفتمان درونی آنها را بازگو می‌کند. باز گردیم به "سید اسماعیل".

تصاویر سریعتر می‌شوند. دوربین اکنون تصویری از مکانی که چهره‌ها را در آن یافته، به ما می‌نماید: "بازار سید اسماعیل". دوربین تلاش می‌کند تا از میان جمعیت راهی برای خود بیابد. صدای عزاداران. و صداهای درهم، کم‌کم به عوامل تهدید آمیزی تبدیل می‌شوند که دوربین را نا مطمئن می‌کند. دوربین به نفس نفس می‌افتد و راه‌گریزی می‌جوید. اما جمعیت راهها را بسته است، سقفها تاریک و بلندند و روزنه‌های کوچکی که راه به سوی نور دارند، قابل دسترس نیستند. کوچه‌ی تنگ. عزاداران. صدای خنده. خنده‌های وحشت‌زا. صدای رگبار مسلسل و همچنان تلاش دوربین برای یافتن راه فرار. صدای آهنگهای کوچکی بازاری همراه با تصویر زندگی روزمره‌ی مردم در حال کسب و کار. روزمرگی که فقر جزء اصلی آن را تشکیل می‌دهد. فقط دوربین است که خطر را حس می‌کند. پیرمردی رو به دوربین می‌گوید: "... آخه چی بگم از این زندگی... کسی او را به سکوت می‌خواند. تصاویر در هم ما را متوجه خطری می‌کنند که در راه است.

عزاداران نزدیک می‌شوند. پرچم می‌افتد. قفسی بر سقفی. روزنه‌ها ی دور از دسترس. مجموعه‌ای که حکایت ناگفته‌ی فقر و محرومیت، سایه‌ی تهدید آمیز فرهنگی که ریشه در باورهای عمیق مذهبی دارد و انفجار در حال شکل‌گیری را بازگو می‌کند.

فیلم "سید اسماعیل" به گمان من، علاوه بر تصویر پردازشهای بسیار به جا و همچنین استفاده‌ی مناسب از عوامل صوتی و مونتاژ بسیار دقیق، حاصل نگاه موشکافانه و دقیقی است به جامعه‌ی ایران و پیش‌بینی انقلابی که چهار سال پس از ساخته شدن این فیلم به قدرت‌گیری حکومت اسلامی در ایران انجامید. نگاهی که بدلیل شناخت دقیق از اوضاع اجتماعی ایران، آینده را می‌بیند و زنگ خطری به صدا در می‌آورد که متأسفانه بدلیل چیرگی ذوق زدگی عمومی در آن زمان که مجال فکر کردن را از بسیاری و بخصوص از روشنفکری ایران که وظیفه‌اش اندیشیدن است، گرفته بود، شنیده نشد. تاریخ جهان به ما نشان می‌دهد که بزرگترین خطر در راه پیشرفت یک جامعه، ندیده گرفتن تامل آن اقلیتی است که می‌تواند از زمان حال فراتر برود و آینده را ترسیم کند.

هاینریش هاینه یکی از معدود روشنفکران آلمانی که شیفته‌ی آرمانهای انقلاب فرانسه شده بود، در یکی از نوشته‌هایش اعتراف می‌کند: "با وجود شیفتگی ام به این حرکتی که در حال شکل‌گیری است، هراسی پنهان در من رشد می‌کند. هراس از تبدیل شدن به جزئی از یک گله‌ی عمومی است که همه چیز را، حتی حافظه‌ی تاریخی خویش را زیر پا له می‌کند. از گله متنفرم!"

فیلم "سید اسماعیل" نمونه‌ای بارز از سینمای روشنفکری است به معنای واقعی آن. دریغا که فیلمسازی همچون مهینی که می‌توانست جاپای محکمی از خود در سینمای ایران به جا بگذارد، می‌بایست در خلاق‌ترین دوران زندگی‌اش شاهد نابودی فیلمهایش، پاره‌های جان، بوده باشد و همچنین شاهد سوختن نگاهش که نگاه هنرمند معترض زمان خود است. نگاهی که حرفها برای گفتن دارد. نگاه هنرمند معترض اما چه بخواهد و چه نخواهد، هر چند با وقفه، اما همواره تاریخ را دنبال کرده و می‌کند. این نگاه فصلهای ناگفته‌ی تاریخ را باز می‌نویسد و وقایع را آنگونه که بودند، ثبت می‌کند. بهمین دلیل خاری در چشمان کم‌سوی خودکامگان زمانه هست و خواهد بود. با امید به اینکه مهینی در آینده‌ای نه چندان دور، فیلمهای خوب دیگری بسازد و باز ما را به دقت در نگاهمان به جامعه مان وادارد.